

## جنبش چپ انقلابی افغانستان > پاغر ∑

سا در دروغپردازی و بلوف پراگنی چنان منهمک میشود که کلک داکتر فیض و شاهکار (با طرد اپورتونیسیم...) وی را نیز میکند. دیگران که هیچ، حتی "رهبر یگانه" ء راه خویش را نیز حین ذوق زده شدن از توصیف شمایل فقید پاغر از یاد برده و "خدمات" وی به "شعله جاوید" را نیز در مقایسه با "خدمات" فقید پاغر به "جنبش چپ انقلابی افغانستان" به تاق نسیان می سپارد.

به فراز زیر از افرازات زبان-پریشانه ء سا توجه کنید:

*فعالیتی را که رفیق پاغر در پنج سال گذشته  
برای جنبش چپ انقلابی انجام داد، بی نظیر و  
بی مانند است. (سا، گزارش فعالیت سازمان  
از کنگره موسس تا دومین کنگره، 1391)*

"سدر های تناور جنبش انقلابی افغانستان" از نگاه سا که (داکتر فیض، مجید کلکانی و اکرم یاری) باشند، در پای "فعالیت بی نظیر و بی مانند" پاغر برای جنبش انقلابی افغانستان می افتند! سا از این (سدر کشی) خویش زره ای شرم به خود را نمی دهد. در خصوص صدر اکرم یاری، واضح است که سا صرف از روی مصلحت، و بسا از جهت از عقب خنجر وارد کردن به وی، از او نام میبرد. در نوشته اش در خصوص صدر اکرم یاری، همانگونه که قبلا به بررسی گرفته ایم، رندانه میخواهد بالای رفیق اکرم یاری بتازد و اکونومیستی انحلال طلب نظیر داکتر فیض را باوی همردیف ذکر میکند. هم-آوا با ارتجاع "چپ" و راست، از "درباری" بودن رفیق یاری یاد میکند و قس علی هذا. می ماند رفیق مجید کلکانی و داکتر فیض احمد. آیا کارنامه های "کودتا" و "کودتا-قیامی" آنها، که آنهمه مورد سا و هم-قماشان اش قرار گرفته است، یا به قول "موم" آیا "پراتیک انقلابی" آنها در مقایسه به "فعالیت" فقید پاغر کمی و کمرنگی میکند که در داوری فوق از سا چنان مورد بی مهری قرار گرفته و کلیت جنبش چپ انقلابی را در مقایسه با "فعالیت" پاغر، دست کم گرفته است؟؟؟ اگر چنین باشد، زهی پاغر و کارنامه ء "بی نظیر و بی مانند" اش! می ارزد که برای چنین کارنامه ای "بی نظیر و بی مانند" را حشو کرد و

مترادف وقیح ساخت! واضح است که گذشته از "سه سدر تناور" سایر آحاد "جنبش چپ انقلابی کشور" بل تمامیت این "جنبش" در مقایسه با "فعالیت" پاغر، سر از گریبان خجالت بدر می آورد!!! راستی را، این "فعالیت" های درخشان، کدامها اند؟ آیا نشر روزگاران و دست کم بیش از بیست شماره آزرگار به توصیف شاه شجاع ثالث پرداختن؟ یا اینکه با امثال "ظهور افغان" و "شکریه بارکزی" در نشریه ء سرکاری "ترقی" ننگ "هیئت تحریریه" را عهده دار شدن؟ یا اینکه ننگ عضویت حزب سرکاری "همبسته گی افغانستان" را کسب کردن؟ یا اینکه در دامن انجوی امپریالیستی "کلید" خزیدن و از آن به نفع "جنبش چپ انقلابی کشور" کار کردن؟ یا اینکه امتیاز یک باب اپارتمان را در مکرویان از رژیم پوشالی بدست آوردن؟ یا اینکه قفله کردن در "میز های گرد" هم عنان با سایر "روشنفکران" خود فروخته و وجدان باخته؟ یا اینکه به مشاطه گری "دموکراسی" امریکایی کمر همت بستن؟ یا اینکه در مدح رویزیونیستی چون داکتر فیض، در مقایسه با "سازمان انقلابی افغانستان" کاسه ء داغ تر از آش شدن؟ یا اینکه در زیر الطاف نگاهان "مهربان" رژیم پوشالی، نشریه ء "پیشرو" را کشیدن؟ و... بیشتر از این، کدام یک از شمایل این خدمتگار "بی نظیر و بی مانند" جنبش چپ انقلابی کشور را به بررسی بگیریم؟ اگر "سیگما"ی این "فعالیت" ها را از نگاه سا به بررسی بگیریم، یقینا که بر "سیگما" مجموع جنبش چپ انقلابی کشور "منهای خود پاغر" می چربد! اما اگر از نگاه یک مارکسیست به بررسی گیریم، میان سپنتا و اخگر و نورانی و جاوید کوهستانی و سایر مشاطه گران "دموکراسی پوشالی" و رژیم کرزی، فرقی در میانه نبوده است. اینها همه همچون عروسکان کوکی در دست (عموسام) می چرخیدند و میرقصیدند. اینها همه شاه شجاع ثالث را به حیث رئیس جمهور "قانونی" افغانستان به رسمیت شناخته و به "قانون اساسی" پوشالی و سایر ملحقات پلید آن گردن نهاده بودند و در "دفاع از آزادی بیان" و "سایر ارزش های دموکراتیک" کمر بسته بودند. مخرج مشترک همه ء این خائنان، مشاطه گری رژیم پوشالی بوده است. بدا به حال کشوری که رهبر پرولتاریا اش، و بنیانگذار پیشاهنگ سیاسی پرولتاریا اش، مشاطه گری بوده باشد بی مقدار از قماش دادفر ها، سپنتا ها، جاوید کوهستانی ها، اخگر ها و شکریه بارکزی ها!

سا با این "منطق" و این "داوری" که "فعالیت" های ننگین یک مشاطه گر را بر مجموع "جنبش چپ انقلابی" افغانستان ارجحیت میدهد، "سه سدر تناور" مورد نظر خویش را در مذبح قدوم یک مشاطه گر درجه اول، "نذرانه" ء مراد میکند و بر خویش می بالد، "مختار" و معاف است که بر استالین کبیر و صدر مائوتسه دون خرده گرفته و "اشتباهات" ایشان را متذکر شود! چنین سازمانی که هنوز بر محور دوستی با سازمان های "سه جهانی" و یا دارای اساس اولیه ء "سه جهانی" می چرخد، و چکمه های

رویزیونیسیم نیپالی را با لیسیدن چرک افکار رویزیونیستی "بسننا" می بوسد، و شکست سوسیالیسم را محتوم میداند، بر "اشتباهات تیوریک" مارکسیسم انگشت میگذارد، حقا که در رویزیونیسیم "بی نظیر و بی مانند" است.

-12-

میگالومانیای ساا در ضدیت با استالین و سوسیالیسم

رویزیونیست های تینگ هسیائوپنگیست، از شخص تینگ هسیائوپنگ شروع، تا امروز، اغلب میکوشند جهت خاک پاشیدن به چشم توده ها که به صدر مائو احترام عمیق دارند، خویشتن را "مائوتسه دون اندیشه" قلمداد کنند. آنها حتی المقدور میکوشند به صدر مائو دشنام ندهند. حتی در آخرین تجدید نظر خویش در برنامه و اساسنامه حزب، کماکان از مائو "به احترام" یاد کرده و حتی مدعی اند که نه تنها "اندیشه مائو" را حفظ نموده اند بلکه آنرا انکشاف هم داده اند. آنها "انکشافات" تینگ هسیائوپنگ، جین زیامین و... را نیز بر آن "افزوده" اند، و مدعی اند که این اندیشه مائو است که در چین گسترش و انکشاف یافته است. گریزی این رویزیونیست ها در آن است که از یکسو علیه مائوئیسم قرار گرفته و خط سرخ صدر مائو را کنار گذاشته و دیکتاتوری پرولتاریا را سرنگون کرده اند، اما از سوی دیگر برای خلع سلاح نمودن اذهان عامه، هنوز میگویند که راه صدر مائو را تعقیب میکنند!! ساا که نبیره و "صدیق" رویزیونیست های سه جهانی و کاسه لیس خاقان های "نوین" است، عین گریزی را در مورد بررسی گذشته و جنبش بین المللی کمونیستی به کار گرفته است. وی از یکسو تظاهر به پذیرش استالین و سوسیالیسم میکند، از دیگر سو، عقده های رویزیونیستی خویش را گشوده، و استالین و اتحاد شوروی را متهم به صدور انقلاب به کشور های اروپای شرقی نموده و به این ترتیب چنین جلوه میدهد که خلق ها با سوسیالیسم میانه نداشتند و این ارتش سرخ بود که سوسیالیسم را در کشور های اروپای شرقی به گونه و میکانیکی مستقر نمود. این "ساده پتین" های سوپر انقلابی هنوز نمی دانند که سوسیالیسم را نمی شود به گونه و میکانیکی مستقر ساخت، و اگر چنان شود، سوسیالیسم در کار نیست. آنها به همان زبان و منطقی فقید پاغر استدلال میکنند که فکر میکرد که میشود از یمن "بی پنجاه و دو" و تانک های اشغالگران یانکی-شرکا دموکراسی و ارزش های دموکراتیک را در افغانستان مستقر نمود. از همین رو بود که "روزگاران" سازمان رهایی را با سرلوح سرخ در زیر قره قل و جیلک شاه شجاع سوم سردبیری میکرد. بیابید ببینیم که میگالومانیای ساا که انعکاسی از وفاداری شان به همان خط سیاه

"موروثی" است، چگونه میکوشد تاریخ را مسخ کند و باگربزی تینگ هسیائوپنگیست وار، ضمن تظاهر به وفاداری به آرمان های سوسیالیستی، علیه سوسیالیسم و کلاسیک های مارکسیسم ( و در مورد ساا، علیه رفیق کبیر جوزف استالین و مهندسی سوسیالیسم در اروپای شرقی) قرار گیرد. آنچه در زیر میخوانید به وضوح میرساند که ساا کاملا دست آورد های سوسیالیستی اروپای شرقی پس از ختم جنگ جهانی دوم را رد نموده، آنرا صدور سوسیالیسم و انقلاب تلقی کرده، و اما به خاطر آنکه از سوی مارکسیست ها مرتد تلقی نشود، آنرا سوسیالیسم میکانیکی مینامد. اذهان بیگانه با دیالکتیک مارکسیستی رویزیونیست های سالی، از آنجایی که ناف شان با میکانیک بورژوایی بردیده شده است، دست به نیولوجیسم زده، و زبان-پریشانه دست به "اختراع" اصطلاح "سوسیالیسم میکانیکی" زده اند. این موضوع را اندکی بعد تر، بیشتر خواهیم شکافت.

به فراز زیر از ترشحات میگالومانپایی ساا توجه کنید:

---

با در نظر داشت موجودیت تضاد انتاگونیستی در جامعه سوسیالیستی میان پرولتاریا و بورژوازی، فلسفه انقلابی عقبگرد هایی را که در سوسیالیسم شوروی و چین به وجود آمد، امر طبیعی دانسته آن را تشریح دیالکتیکی می نماید. اینکه در این دوره رهبران جنبش کمونیستی در این دو کشور چه اشتباهات و انحرافات مرتکب شدند، بسیار روشن است که اگر از آنها جلوگیری میشد، مطمئنا ما شاهد "شکست سوسیالیسم" به این دردناکی نمی بودیم. در سه منبع و سه جزء مارکسیسم از لحاظ تیوریک تا حال اشتباه و انحرافی که باعث شکست سوسیالیسم شود به اثبات نرسیده، و اگر اشتباهاتی از لحاظ تیوریک موجود بوده، رهبران کبیر پرولتاریا با در نظر داشت اوضاع مشخص آن را تصحیح و (ساا) گزارش فعالیت تکامل بخشیده اند.

سازمان از کنگره موسس تا دومین کنگره، 1391، ص. 32... الخ

---

نخست برای این "تیوریسن" های (سه جهانی) باید گفت که بروند معنای (امر طبیعی) را از (امر سیاسی) و سایر "امور" فرق کنند. عقبگرد سوسیالیسم یک امر طبیعی نیست. اگر عقبگرد سوسیالیسم

ناشی از کدام زلزله یا طوفان یا آتشفشان یا "طوفان نوح" می بود، امر طبیعی یا هم "امر ماوراء طبیعی" می بود!!! بروند و این "ماوراء طبیعی" نویسی خویش را نخست بر منهاج "طبیعت" تصحیح کنند آنگاه از امر طبیعی بنویسند.

دو دیگر اینکه: آیا اسناد "اشتباهات و انحرافات" به رفیق استالین و صدر مائوتسه دون است؟ نخست بیابید و نمونه چین را در نظر بگیریم. اگر اسناد "اشتباهات و انحرافات" به صدر مائوتسه دون باشد، این خود نشان دهنده ارتداد آشکار سا است. اگر منظور سا این باشد که صدر مائوتسه دون از "اشتباهات و انحرافات" دیگران جلوگیری نکرد، باز این خود "کفر" آشکار سا و سایی هاست. مگر انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی چین که تا زمان مرگ صدر مائوتسه دون به مدت ده سال نبرد بی امانی را در برابر راهیان سرمایه داری از پیش میبرد، خود نشان دهند ه آن نبود که صدر مائو و کمونیست های چین در برابر رویزیونیست ها و منحرفان آرام ننشسته اند و کوشیده اند که از احیای سرمایه داری جلوگیری شود. آیا رفیق چیان چین (همسر صدر مائو) با سه تن دیگر از رفقای محوری در رهبری مبارزه ضد رویزیونیستی پس از مرگ صدر مائو، در راه دفاع از دیکتاتوری پرولتاریا و در راه نجات حاکمیت پرولتری تا لحظه دستگیری از جلوگیری از (اشتباهات و انحرافات) در میان صفوف حزب صرف نظر کرده بودند؟ مگر آیا همین مبارزه بی امان شان، خود نشان دهنده آن نبود که آنان نه تنها "منحرف" نبودند بلکه تا آخر کوشیدند جلو انحرافات را بگیرند؟

در خصوص نمونه اتحاد شوروی: آیا پس از مرگ رفیق استالین، آن سه کمونیست صدیق در رهبری که پس از وی به دفاع از دیکتاتوری پرولتاریا و خط رفیق استالین برخاسته بودند، دچار انحراف بودند؟ آیا آنها قدرت را به خروشچف تسلیم کردند یا اینکه خروشچف مرتد قدرت را در تبنای و همدستی با سایر رویزیونیست ها به زور قبضه کرد؟

قسمی که می بینیم نه صدر مائو و نه رفیق استالین، نه چیان چین و رفقای نزدیکش و نه سایر تالیان راستین استالین در کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، هیچکدام نه منحرف بودند و نه در برابر منحرفان آرام نشستند. بورژوازی در هر دو کشور چین و شوروی، با اتکا به توطئه و زور، با ارتکاب کودتا قدرت را تصرف کرد. انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی چین، برای مدت ده سال اعلام داشته بود که نبرد میان دو راه پرولتاریا و راه بورژوازی تا رسیدن به جامعه بی طبقه و تا شکست قطعی بورژوازی ادامه خواهد داشت. می بینیم که سا حرف هایی کلانتر از دهان گنبدیده ی خویش میگوید. در

بدترین حالت، رهبران پرولتری را منحرف میخواند، و اگر بخواهد بهانه آورد که مستقیماً از مائو یا استالین نام نبرده است، در "بهترین" حالت، مدعی است و اتهام می بندد که آنها جلو انحرافات را نگرفتند.

این سخن ساا به چی معنا است؟: اگر از آنها {منظور ساا از "اشتباهات و انحرافات است" که در جملات قبلی بدان پرداخته است-توضیح سازمان کارگران افغانستان} جلوگیری میشد، مطمئناً ما شاهد "شکست سوسیالیسم" به این دردناکی نمی بودیم.

قول بالا از ساا، اگر سالیی ها دچار زبان-پریشی بل پرش افکار نباشند، فقط به این معنا تواند بود که: اگر هم از اشتباهات و انحرافات جلوگیری میشد، باز هم سوسیالیسم شکست می خورد، اما آنگاه، آن شکست "به این دردناکی نمی بود" یعنی اینکه "درد" آن شکست کمتر از دردی میبود که در نتیجه عدم توجه به اشتباهات و انحرافات عاید گردیده است. این چنین بیان، خود نشان دهنده ء ایمان باخته گی کامل ساا و ایقان وی به شکست محتوم سوسیالیسم در چین و شوروی است. اگر چنین نباشد و اگر ساا این تحلیل و برداشت ما را نپذیرد، در آنصورت به وی توصیه میکنیم که برود و فارسی نوشتن را یاد بگیرد و یا دست کم سالم نویسی و استفاده از عقل سلیم را به کار بسته و بیش از این شاهدهی بر زبان پریشی خویش ارائه ندهد.

ساا که "مارکسیسم" را علم یعنی به همان مفهومی که همه از ساینس در نظر دارند میخواند، باز دچار زبان-پریشی شده و یا اینکه فراموش میکند که آنرا علم خوانده است، و لهذا چنین می ژکد:

"مارکسیسم همگام با علم تکامل می یابد".

از جمله بالا چنین استنباط میشود که مارکسیسم هویتی سوای علم داشته باشد. از همین رو، ساا مدعی میشود که مارکسیسم همگام با علم تکامل می یابد. اگر استنباط ما از جمله فوق را ساا نپذیرد، در آنصورت زبان پریشی اش باز برملاء میشود: علم همگام با علم تکامل می یابد!!! چیزی را با خودش همزمان و علیحده تلقی کردن!!! مگر چنین بیانی زبان پریشی نیست؟؟؟

کاش تاخت-و-تاز ساا به رفیق استالین در حد همان کلی گویی هایی که فوقاً ذکر کردیم محدود میشد تا اینکه روی اش کمتر در پیشگاه جنبش سیاه میشد! تاخت-و-تاز های ساا کاملاً از سر بی ایمانی بوده، و از همان آبشخور ایدئولوژیک آب میخورد که بورژوازی ارائه میدهد. بورژوازی و تالیان تروتسکیست اش از همان آوان پا گرفتن قدرت سیاسی سرخ در برخی از کشور های اروپای شرقی در شرایط پس از پیروزی اتحاد شوروی در جنگ جهانی دوم، پیوسته عللاً کشیده اند که " ببینید که این "سوسیالیسم" به

زور سرنیزه و نه در نتیجه تکامل و خواست خود جوامع، در این کشور ها به قدرت میرسند". نسخه ۲

دولت سوسیالیستی شوروی بدون اینکه شرایط عینی و ذهنی گرفتن قدرت و اجرای دیکتاتوری پرولتاریا توسط شماری از احزاب خرد و کوچک در کشور هایی مثل آلمان شرقی، پولند، چکسلواکیا، هنگری، رومانیا و ... آماده باشد، مستقیماً احزاب این کشور را با حمایت ارتش سرخ به قدرت رساند.

اکنونمیستی ( و اتفاقاً خیلی ها هم "اصیل" و "داکتر فیضانه" ) این رویکرد را در بیانات زیر از ساا، که بر پاکرفتن قدرت سیاسی سرخ در آن کشور ها در شرایط پس از جنگ جهانی دوم، رشک برده و غبطه ۲ مرگ میخورد، به خوانش بگیرید:

قبل از آنکه ادامه ۲ نقل فوق را بیاوریم، خواستیم تا جملات فوق از افرازات مرتدانه ۲ ساا را به بررسی بگیریم. اکنونمیسم منشویکی مواج در سطور فوق، روی امثال پلخانف، مارتف، مارتینف، اکسلرود و حتی روی پرنس کرنسکی را "سفید" میکند! خوشا به حال بورژوازی که چنین یک سازمان "انقلابی" و "مائوتسه دون اندیشه" که با "سلاح مارکسیسم-لنینیسم-اندیشه مائوتسه دون یعنی علم" مسلح است، سخنانش را نشخوار میکند! آری! بورژوازی به این نشخوارگر سخنان خویش، صد ها آفرین نثار میکند، و "اندیشه مائوتسه دون" اش را زهی و خهی میگوید! مگر میشود مرتدانه تر از سطور فوق در ضدیت با به قدرت رسیدن احزاب کمونیست در آن کشور ها قلم زد؟ مگر میشود رزیلانه تر از سطور فوق، تاریخ را مسخ کرد؟ مگر میشود کثیفانه تر و دژ-آگاهانه تر از سطور فوق بر اتحاد شوروی و رفیق استالین اتهام تجاوز بر کشور های فوق بست؟ و مگر میشود مرتدانه تر از سطور فوق، کشور های مذکور را دست نشانده ۲ اتحاد شوروی در زمان حاکمیت استالین خواند؟ مگر میشود به جنبش کمونیستی و تاریخچه آن جنبش در کشور های فوق، خبیثانه تر از سطور فوق اتهام و تحقیر نثار کرد؟ مگر میشود "چشم سفیدانه" تر از سطور فوق سابقه ۲ درخشان مبارزات کمونیستی در آن کشور ها را از قلم انداخت و موجودیت احزاب و جریانات کمونیستی در آن کشور ها را به "شماری از احزاب خرد و کوچک" فرو کاست؟ اظهر من الشمس بود که تنها آلمان حتی قبل از جنگ جهانی دوم یکی از قوی ترین احزاب کمونیست اروپا را دارا بود. داشتن رهبری سترگ نظیر ارنست تالمان که خار چشم نازی ها بود، خود رساننده ۲ آن بود که پرولتاریای آلمان مستعد تسخیر قدرت سیاسی شده بود. ساا احزاب کمونیست کشور

های "مذکور" در سطور سیاه خویش را، "تحت الحمایه" و به قدرت رسیدن شانرا تحت الحمایه ء اتحاد شوروی میخواند. در این جا، ساا میخواهد با ماست مالی نمودن ماهیت امر، همبسته گی پرولتری را تحریف نموده و به گونه ئ وابسته گی جلوگر سازد. احزاب مذکور با حزب کمونیست اتحاد شوروی همبسته گی داشتند نه وابسته گی. پس از مرگ رفیق استالین بود که این همبسته گی، با به قدرت رسیدن دار و دسته ء مرتد خروشچف، جای خود را به وابسته گی داد. ساا به بیانات زهر آگین فوق نیز اکتفا نکرده، و تا میتواند بلوک سوسیالیست و کشور های سوسیالیست فوق را می کوبد و سوسیالیسم را در آن کشور ها مورد تحقیر قرار میدهد. در زیر ما ادامه سطور نقل فوق از ساا را می آوریم. خواهید دید که چگونه این سازمان رویزیونیستی، هم-آوا با تحلیل های سرکاری و رویزیونیستی، ایمان باخته گی خویش را به منصفه ظهور رسانیده، و همانند "اکامیسین" های تو خالی و پوشالی نو-لیبرالی، جمیع بلوک شرق را حتی سزاوار بخشیدن به "خال هندوی" نیمی از اقتصاد "کشور کوچک هالند" نیز نمی داند. به سطور زیر توجه کنید:

این کشور ها که در جریان جنگ جهانی دوم به شدت آسیب دیده بودند، باید با کمک های اتحاد شوروی به شکوفایی اقتصادی میرسیدند، شوروی ای که خود به ویرانه ای مبدل شده بود و سالها نیاز داشت تا زخمهای جنگ میهنی را التیام بخشد. به این خاطر سوسیالیسم به صورت میکائیکی وارد این کشور ها شد. لذا به شکوفایی نرسید و بی دلیل نبود که اقتصاد تمام این کشور ها به اندازه نیم کشور کوچک امپریالیستی هالند نمی شد. آیا حاکمیت اینگونه سوسیالیسم در اروپای شرقی میتواندست توده های این کشور ها را راضی و خشنود نگه دارد؟ آیا فرار از برلین شرقی به برلین غربی با دادن خون چیز طبیعی نبود؟ وقتی شوروی به رویزیونیزم و بعد به سوسیال-امپریالیزم تمام عیار مبدل شد، هیچ کشور اروپای شرقی (جز آلبانی که در جریان جنگ ضد فاشیزم مستقلانه می جنگید) کوچکترین اعتراضی نکردند و با سکوت (ساا، به پیش-4، مرگباری تر های ضد کمونیستی خروشچف را پذیرفتند. 1391، ص. 33-34)



قسمی که در قول فوق از رویزیونیست های تینگ هسیائوپنگیست سایی میخوانید آنها مدعی اند که در کشور های اروپای شرقی: " سوسیالیسم به صورت میکانیکی وارد این کشور ها شد. لذا به شکوفایی نرسید"

برای آنکه اوج دروغزنی و دشمنی این رویزیونیست ها را با سوسیالیسم درک کنید، شما را به جدول زیر (Boer, 2012) رجاع میدهیم. شما خواننده ء گرامی خود قضاوت کنید که آیا خلق های اروپای شرقی آیا با میل و خواست انقلابی خود بودند که با پیوستن به احزاب کمونیست و حمایت از سوسیالیسم بنای سوسیالیسم را در اروپای شرقی -البته با حمایت انترناسیونالیستی از سوی اتحاد شوروی- پییزی کردند یا اینکه این اتحاد شوروی تحت رهبری استالین بود که سوسیالیسم را به آن کشور ها صادر نمود؟

Country	Pre-war membership	Post-war membership
Albania	1,000	12,000
Austria	16,000	132,000
Belgium	10,000	100,000
Bulgaria	8,000	427,000
Czechoslovakia	80,000	1,292,000
Denmark	2,000	60,000
Finland	1,000	25,000
France	340,000	1,000,000
Germany	300,000	805,000
Greece	n/a	100,000
Hungary	30,000	608,000
Italy	58,000	1,871,000
Netherlands	10,000	50,000
Norway	5,000	22,000
Poland	20,000	310,000
Romania	1,000	379,000
Spain	250,000	35,000
Sweden	11,000	48,000
UK	15,000	50,000
Yugoslavia	4,000	250,000

به قول حافظ شیرازی:

خوش بود گر محک تجربه آید به میان/ تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

اگر رویزیونیست های سالی بویی از مائوئیسم ( یا به قول خود شان "م.ل.ا") میبردند، این سخن صدر مائو را حتماً آویزه و خاطر میکردند که: بدون تحقیق حق صحبت کردن نداریم

تنها اگر نمونه و رومانی را در نظر بگیریم می بینیم که درخواست عضویت به حزب کمونیست در مقایسه به سالهای قبل از جنگ جهانی دوم 379% افزایش یافته بود. این اقبال خلق ها به کمونیسم را رویزیونیست های تینگ هسینوئینگیست و نواده های "افغانستانی" شان هرگز بر نمی تابند. پس چه "بهتر" برایشان که تحت نام "مائوتسه دون اندیشه" دست به مسخ تاریخ و پرداخت دروغواره ها زده، و از "ورود سوسیالیسم" و "سوسیالیسم میکانیکی" افسانه سرهم کنند!

البته که اقبال توده ها به کمونیسم تنها مختص به اروپای شرقی نبود. در تمام کشور های اروپای موج اقبال به کمونیسم و احزاب کمونیست اوج گرفته بود. <sup>۱</sup> هنگامی که اشغالگران امپریالیست امریکا-شرکا و "پیمان" بدنام "ناتو" بالای افغانستان تجاوز کردند، علی الرغم ادعاهای پوشالی شان که برای "جنگ با تروریسم و القاعده" و "ترویج دموکراسی" به افغانستان آمده اند، خلق ها نه تنها فریب شان را نخورد و

---

ر.ک ۱

Apart from Spain, all communist parties across Europe made significant to phenomenal gains in membership, the highest being in Romania, with a 379% increase. Given that for every one person who joins a political party, ten more sympathise, these figures reflect a truly mass shift. It is also worth noting that the support was by no means restricted to Eastern Europe, for Italy and France experienced massive growth. Even the small Scandinavian countries saw significant rises in membership. This is far from a small cadre of crazed revolutionaries imposing their will on the masses.

Why? During times of severe and genuine crisis, the Left typically gains mass support, as we see in Greece at the moment. The key, as Lenin tirelessly pointed out, is that the Left needs to be thoroughly organised and prepared for such situations. Of course, it helps if the Red Army is keeping order, but that, to my mind, is far preferable than the Americans or, in our time, NATO. To be added here is the fact that the Right, embodied by fascism, had been largely discredited in the popular mind after the war and that the most resolute opponent of fascism was communism. The result was an image of the communist as a straight-talking, trustworthy and resolute fighter for freedom. Even today in Russia, people tell me of a communist father or grandmother, who was precisely such a person: you knew where you stood; no mucking around; absolutely reliable.

<http://stalinsmoustache.org/2012/06/03/did-stalin-impose-communism-in-eastern-europe/>

مورد نفرت خلق های ما بوده اند، بلکه مساعی مشاطه گران شان که به تطهیر و مشروعیت رژیم پوشالی شاه شجاع ثالث کمر بی همتی بر بسته بودند، نیز نتیجه ای نداد. مشاطه گران فرومایه نظیر اخگر ها، جاوید کوهستانی ها، شکریه بارکزی ها، "اوریا" ها، داد فر ها و نورانی ها، نتوانستند "صدور دموکراسی" را به "امر طبیعی" باب دندان امثال ساا مبدل کنند. آنان نتوانستند "دموکراسی وارداتی" و "میکانیکی" را در میان توده ها نفوذ داده و خیال "عمو سام" را راحت بسازند. نه "کلید" توانست این "امر" را "طبیعی" و نهادینه بسازد و نه N.D.I و نه دهها انجوی درشت و ریز دیگر مامور این "امر میکانیکی". از آنجایی که این "دموکراسی" وارداتی و به قول ساا "میکانیکی" بود، اشغالگران و مشاطه گران مزدورشان طرفی نبستند و ناکام شدند. زیرا که این "دموکراسی" از لحاظ بنیاد طبقاتی، کوچکترین ربطی به طبقات ستمدیده نداشت و بازتاب دهنده ء منافع امپریالیست ها و بورژوازی بروکرات کمپرادور و ارتجاع بود. اما، از آنجایی که حمایت ارتش سرخ در اروپای شرقی از جنبش های توده های و امواج سرخ، ریشه در دموکراتیسم و سوسیالیسم دوستی خلق های اروپای شرقی داشت، و از آنجایی که خلق های اروپای شرقی ده ها هزار و صد ها هزار بسوی سوسیالیسم و احزاب کمونیست رجوع میکردند، لحاظاً، آنها از کمک انترناسیونالیستی اتحاد شوروی و ارتش سرخ در سالیان پس از جنگ جهانی دوم ( تا زمانیکه استالین زنده بود) استقبال کردند و اتحاد شوروی نیز در آن سالها، علی الرغم خواست رویونیست ها، سخاوتمندانه به کمک خلق های اروپای شرقی شتافت. این امر "طبیعی" یعنی کمک انترناسیونالیستی اتحاد شوروی به خلق های اروپای شرقی هرگز سبب نشد که سوسیالیسم در آن کشور ها "میکانیکی" بار آید. زیرا که سوسیالیسم در آن کشور ها مبنای داخلی داشت. این فکتور داخلی ( و در انطباق با دیالکتیک ماتریالیستی) بود که عامل عمده در شکل گیری جریانات و رژیم های پیشرو در اروپای شرقی شد، نه عامل خارجی و ارتش سرخ. سالی رویونیست که چنین قلقله میکند از آنجا است که بویی از دیالکتیک ماتریالیستی نبرده است. و الا میدانست که این سخن وی، همانگونه که ریشه در واقعیت ندارد، خلاف دیالکتیک ماتریالیستی بوده، و وی با این ادعایش اوج بیسوادی تیوریک خویش را بر ملاء

بر ملاء  
 حال بیابید ببینیم که آیا ساا راست میگوید که: "اقتصاد تمام این کشور ها {منظور ساا کشور های اروپای شرقی است-سازمان کارگران افغانستان} به اندازه نیم کشور کوچک امپریالیستی هالند نمی شد."

نیازی به آن نیست که مجموع "این کشور ها" را با هالند مقایسه کنیم. تنها پولند را با هالند میسنجیم. به جدول زیر که نشاندهنده ء بازده خالص صنعتی کشور های پولند و هالند در سال های 1938 و 1949 به

طور مقایسوی است و این بازده را به شکل درصد عاید ملی ارائه میکند، توجه کنید. خواهید دید که آیا در شرایط پس از جنگ جهانی دوم، این پولند است که افزایش چشمگیر در بازده خالص صنعتی در تولید ملی نشان میدهد یا "کشور کوچک امپریالیستی هالند" که سالی رویزیونیست از رشد "موهوم" آن نسبت به جمیع کشور های اروپای شرقی غبطه میخورد. لابد "سیگمای" هالند همانگونه بر سایرین می چربد که "سیگمای" فعالیت های فقید پاغر بر جنبش چپ انقلابی افغانستان به تنهایی می چربید!

نام کشور	سال 1938	سال 1949
پولند	34 %	<b>44 %</b>
هالند	32 %	<b>35 %</b>

Source:

<https://ia600208.us.archive.org/5/items/economicsurveyof029820mbp/economicsurveyof029820mbp.pdf>

قسمی که می بینیم پولند 10 % افزایش در تولید صنعتی را در عاید ملی در سالیان پس از جنگ (1949) نشان میدهد. اما هالند "افسانوی" سالی رویزیونیست فقط (3 %) افزایش را!

گزارش مشروحي تحت عنوانی (سروی اقتصادی اروپا در سال 1949) که از سوی سازمان ملل متحد و دقیقاً بخش اقتصادی آن در سال 1950 میلادی انجام یافته است، یعنی گزارشی که عمدتاً می بایست پله را بسود کشور های (اروپای غربی) و "بلوک غرب" بچرخاند، طی بررسی دقیق کشور های اروپایی، در مقابل واقعیات و قوت آمار سپر افکنده و اقرار میکند که طی بررسی رشد مقایسی عاید تولید خالص نظر به عاید ملی، در میان همه کشور های اروپایی، افزایش مربوط به کشور های اروپای شرقی بوده است:

The increase were greatest in the eastern European countries<sup>2</sup>

همانگونه که رفیق لنین تاکید میداشت، آمار از استحکامی برخوردار اند که هم "سازمان ملل متحد" و هم رویزیونیست ها چاره ای جز آن ندارند که درمقابل آن سپر افکنند. منتها رویزیونیست های "وطنی" ما چنان چشم سفید اند که بدون تحقیق برای خود حق صحبت کردن، بل حق پلمیک بستن قایل اند.

ر.ک.<sup>2</sup>

<https://ia600208.us.archive.org/5/items/economicsurveyof029820mbp/economicsurveyof029820mbp.pdf>

حال بیابید نظری به تولید ذغال سنگ در اروپا در برهه های 1938، 1948 و 1949 میلادی بیافکنیم: در اینجا کشور چکسلواکیا را با "هالند" محبوب القلوب سالی ها و برخی دیگر از کشور های اروپایی که در آنها به قول خود شان "اقتصاد بازار" حاکم بود می سنجیم. خواهیم دید که باز چکسلواکیا

که یکی از کشور های "بلوک شرق" و بخشی از رزمنده ء پرولتاریایی بود، با کشور های رقیق "غربی" در مقایسه با "هالند" مطمح سالیی ها، رشد و بالنده گی را در تولید ذغال سنگ نشان

مربوط به گردان در مقایسه خود، و نظر بیشتری میدهد.	ذغال سنگ			
	کشور	به میلیون تن		
		1938	1948	1949 <sup>a</sup>
اتریش	0.2	0.2	0.2	
بلجیم- لوکزامبورک	29.6	26.7	27.9	
ایتالیا	1.5	1.0	1.1	
هالند	13.5	11.0	11.7	
پولند	38.1	70.3	74.5	
سویدن	0.4	0.4	0.3	
چکسلواکیا	15.8	17.7	17	
آلمان غربی	138.5	88.6	104.8	

قسمی که در جدول فوق به مشاهده میرسد، دو کشور چکسلواکیا و پولند، نسبت به سالیان قبل از جنگ جهانی دوم، در سالیان پس از جنگ رشد قابل ملاحظه در تولید ذغال سنگ نشان میدهند. خصوصاً پولند که رشد شگرفی را نشان داده است. اینهمه در حالی است که قسمی که از جدول بر می آید کشور های

"غربی" دیگر، در مقایسه به سالهای قبل از جنگ، افت تولید را به نمایش میگذارند. این مقایسه باز به نوبه خود نافی ادعای باطل سالی رویزیونیست است که آنهم سنگ هالندی را به سینه میزند که به گواهی جدول فوق، مقارن 1950 میلادی، هنوز به سطح تولید سالیان قبل از جنگ نرسیده بود. و این در حالی است که قسمی که قبلا گفتیم کشور پولند از تولید 38.1 میلیون تن در 1938 میلادی به 74.5 میلیون تن ذغال سنگ در 1949 میلادی صعود نموده است!

رجوع کنید به: (nations, 1950, p. 27)

چرا سا دروغ میگوید و میخواهد بلوک شرق و کشور های اروپای شرقی را تخریب کند؟ زیرا که این سبوتاژ وی اس سیاسی داشته و برخاسته از دشمنی سا با کمونیسم و رفیق استالین است. وی با رفیق استالین که مظهر کمونیسم است به مخاصمت برخاسته است. پس چه بهتر که وی را و ارتش سرخ تحت فرمان وی را به صدور سوسیالیسم به اروپای شرقی متهم کند! چه بهتر که مدعی شود که سوسیالیسم در اروپای شرقی میکانیکی بود و مردم هواخواه آن نبود و توسط ارتش سرخ وارد و نصب شد!!!

قسمی که تمام شواهد و ادله تاریخی گواه اند، و بر مبنای آمار موجود سطح رشد و رفاه در اروپای شرقی در سالیان پس از جنگ جهانی دوم سیر صعودی پیموده است. آمار منقول ما در جداول فوق نیز گواه بر رشد صنعتی آن کشور ها اند. اما این تنها کار رویزیونیست های سالی است که کینه توزانه نسبت به دست آور های سوسیالیستی در اروپای شرقی نگریسته و رزیلانه مدعی شوند که انگار خلق ها از سوسیالیسم در اروپای شرقی خوش نبوده اند! به این فراز سیاه از سا مجددا توجه کنید:

"آیا حاکمیت اینگونه سوسیالیسم در اروپای شرقی میتواندست توده های این کشور ها را راضی و خشنود نگه دارد".

حال خواننده با وجدان و مدافع کمونیسم خود قضاوت کند که آیا ما در سنتزی که از فلاکت تیوریک و هیچمداری پراتیک سا گرفته و آنها را (در امتداد خط سیاه) ارزیابی کرده ایم، بر حق بوده ایم یا خیر؟ آیا این سا نیست که دست آورد های سوسیالیستی را به هیچ گرفته، و به تخریب سوسیالیسم پرداخته و تعریض آمیز "اینگونه سوسیالیسم" را به بهانه دروغین "سوسیالیسم حقیقی" یا لابد همان سوسیالیسم چینی شده و تینگ هسیائوپنگیستی به رگبار نفی و رد می بندد.

## لیبرالیسم ساا

موج لیبرالی اگر در یک جنبش کارگری رخنه کند، فقط به مفهوم راه باز کردن هژمونی بورژوازی است. هنگامی که یک تشکل پرولتری لیبرالیزه میشود، به معنای آن است که آن تشکل به دنبالچه و بورژوازی مبدل گردیده است. در چنین حالتی، در حقیقت بورژوازی از تاکتیک "تسخیر دژ از داخل" استفاده نموده است. زمانی که احزاب و سازمانهای لیبرالیزه و مرتد به انشعاب مواجه میشوند، این انشعاب از یکی از این دو حالت خالی نیست:

یا اینکه شماری از کدرها یا بخشی از صفوف که مومن به ایدئولوژی پرولتری بوده باشند، از سازمان یا حزب لیبرالیزه شده گسست میکنند. در چنین حالتی، آنها متیقن شده اند که پیشبرد مبارزه دو خط نتوانسته است که حزب/سازمان را از پیش گرفتن مسیر ارتداد باز دارد. چنین انشعابی، یک گام به پیش بوده، در صورتی که انشعابیون در جهت مارکسیسم عمل کنند و مارکسیسم-لنینیسم-مائونیسم را راهنمای عمل قرار دهند باعث افتخار مارکسیست-لنینیست-مائونیست های دنیا اند. اگر انشعاب از جهت راست رخ دهد، در آن صورت، از لحاظ ماهوی میان حزب/سازمان مادر و تشکل انشعابی فرقی ماهوی در میان نبوده، هر دو لیبرالی و مرتد اند. چنین است حال رهایی و ساا. ساا در رهایی انشعابی از راست بوده است. این به آن معنا است که علی الرغم واژه بازی های رهبری ساا، "دیالکتیک حرف و عمل" این سازمان ثابت نمود که این سازمان مشی ضد پرولتری و ضد مارکسیستی داشته و نه تنها در سطح ملی بلکه در سطح بین المللی نیز در برابر مارکسیسم-لنینیسم-مائونیسم و کلاسیک های مارکسیسم قرار گرفته است. از همین سبب است که ما تاکید می ورزیم که ساا چیزی جز "انسجام" و "تجدید تشکیلات" هسته و لیبرالی رویونیسم "سه جهانی" جهت وارد آوردن ضربه های بی امان بر پیکر مارکسیسم-لنینیسم-مائونیسم نیست.

برای آنکه ببینیم که چگونه این سازمان رویونیست "خاموشانه" و در لباس "باورمندی" به مارکسیسم-لنینیسم-اندیشه مائو در ضدیت با اندیشه مائو و انقلاب جهانی پرولتاریایی قرار گرفته است، بیایید نظری بیافکنیم به بیانات لیبرالیستی این سازمان. بررسی زیر یکبار دیگر بر ملاء میدارد که این سازمان، همانند سلف خویش، یک تشکیلات مرتد به مارکسیسم بوده، و در خدمت موج بین المللی ضد انقلاب جهانی پرولتاریایی قرار دارد. قبلا نوشتیم که ساا مصاب میگالومانیا است. ریشه طبقاتی آن میگالومانیا

در اساس خرده بورژوازی نظریات و نگرش های رهبری این سازمان رویزیونیست است. توهمات خرده بورژوازی ساا، سبب شده است که صاف و آشکار در صف بورژوازی قرار گرفته و علیه مارکسیسم و کلاسیکر های آن موضع گیری کند. ساا در سطح ملی، جناح چپ بورژوازی بروکرات کمپرادور را نماینده گی میکند، و در سطح بین المللی، نقطه نظریات وی، راست تر از سنتریسم امثال ساوو بوده، و فرق آن با سازمان رهایی در آن است که این آخری، کمتر رمق سخن گفتن و چیز نوشتن دارد. اما ساا که همانند رهایی چیزی در چنته ندارد، از "یمن" مصابیت به زبان-پریشی افزات سیاه رهایی را از

فورموله

میکند.

"رهایی"

مجال آن

نمانده است

مناسبات بین دیکتاتوری و دموکراسی پرولتری آن طوری که لازم بود در این کشور ها در نظر گرفته نشد. هم در شوروی و هم در چین، به جای اینکه کارگران در سطوح مختلف حزبی به خاطر دفاع از سوسیالیسم و دست آورد های آن متحد شوند، تمرکز بیش از حد قدرت در دست احزاب کمونیست راه را بر نظرات مخالف و "شکفتن صد ها مکتب" بست و این امر منجر به سردی در وحدت فکری و همبستگی با رهبری کمونیستی در این کشور ها شد. (ساا، به پیش-4, 1391, ص.

(34)

"نو"

برای

که از این بیش توهم پراگنی کند. لحاظا، این امر را یک سازمان "نو" و "انشعابی" به عهده میگیرد. باشد که (کارناتمام) داکتر فیض احمد را به فرجام قرین سازد! "نقد" میگالومانمایی ساا بر جنبش بین المللی کمونیستی، نیز ارتداد این سازمان را برملاء میدارد.

ساا مینویسد:

همه کمونیست های دنیا میدانند که طی مبارزه دو خطی که در حزب کمونیست چین جریان داشت، خط سرخ توسط صدر مائو رهبری میشد. این مبارزه، طی سالیان انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی، جنبه جهانی یافته و صدر مائو به مثابه رهبر معظم پرولتاریای گیتی، از خط سرخ در سطح بین المللی نماینده گی میکرد. مشکل هرگز در "تمرکز بیش از حد قدرت در دست احزاب کمونیست" نبود. چنین بینشی نشان دهنده آن است که سالی ها منکر مبارزه دو خط اند. و الا یک کمونیست نیک میدانند که



مسئله بر سر تمرکز قدرت در دست حزب کمونیست چین نبود. این چنین تحلیل، به این معنا است که در حزب کمونیست چین تنها یک خط وجود داشت و آن خط هم "قدرت" را "در دست خود متمرکز" کرده بود. برداشت تک خطی یا mono-lithic از حزب کمونیست، تفاله برژنفیسم و همان بنجلی است که انور خوجه و دگما-رویزیونیست در (امپریالیسم و انقلاب) خویش بر آن ابرام ورزیده است. انور خوجه و دگما رویزیونیست علناً علیه تز مائوئیستی (مبارزه دو خط) خنجر زنگ زده و "نقد" خویش را به حرکت در آورده است، اما سالی ها، گریزانه و "خیر خواهانه" میخواستند این بنجل را محک "نقد" خویش قرار دهند. حال آنکه مسئله اساسی در حزب کمونیست چین و همچنان همه احزاب کمونیست دنیا همانا مبارزه دو خط و تلاش در راستای پیروزی و حفظ پیروزی خط سرخ در برابر خط سیاه است. اگر مسئله "تمرکز قدرت" را در نظر بگیریم، در آنصورت هم تلاش دو خط به منظور احراز هژمونی مطرح بود. هر یکی از این دو خط تلاش در راستای بدست آوردن هژمونی بودند. لحاظا نشانی از "تمرکز قدرت در دست حزب کمونیست چین" هویدا نبود. چنین تحلیلی، به چیزی جز قاطی نمودن "سیاه و سرخ" و آشتی دادن "سیاه و سرخ" نیست. میدانیم که نماینده گان رسمی بورژوازی همیشه احزاب کمونیست چین و اتحاد شوروی را متهم به "تمرکز بیش از حد قدرت در دست حزب کمونیست" میکردند. تحلیل ساا نیز موافق بل مطابق با "نقد" بورژوازی بوده، و این همزبانی میان ساا و سخنگویان رسمی بورژوازی امپریالیستی خود نشان دهنده و اوج ارتداد ساا و سالیی ها میباشد. کمونیست ها میگویند که پیروزی یک حزب کمونیست در آن است که "قدرت" یا بهتر است گفت که قدرت رهبری دولت و جامعه در دست احزاب کمونیست متمرکز شود. اگر این تمرکز وجود نداشته باشد، سخنی از دیکتاتوری پرولتاریا نمی توان در میان آورد. بورژوازی و نماینده گان آن، میخواستند این تمرکز را واژگون کند. اگر چیزی عملاً از دست بورژوازی برنخیزد، دست کم به انتقاد از این تمرکز برخاسته و برایش حد تعیین میکند. آنگاه تمرکز قدرت در حزب کمونیست را که به معنای تامین هژمونی خط سرخ بر حزب کمونیست است، را چنین می نامد: تمرکز بیش از حد در دست حزب کمونیست!

مویه های مرتدانه و ساا، ناشی از چنان شگرد و "سننز" بورژوایی است. کاش تمرکز بیش از حد قدرت در دست حزب کمونیست وجود میداشت. منظور ما این است که کاش خط سرخ در حزب کمونیست قادر میشد که دست به تمرکز بیش از حد قدرت در دستان خویش زده و پیروزی آن موج انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی را برغم دشمنان سیاه اش، جشن میگرفتند و از احیای سرمایه داری در چین جلوگیری میکردند. علت شکست چین سوسیالیست و احیای سرمایه داری در آن کشور در آن بود که "تمرکز بیش

از حد قدرت در دست نماینده گان خط سرخ در حزب کمونیست" وجود نداشت. به تعبیر "سالی" اگر بخواهیم گوش زد کنیم، این به این معنا است که تمرکز بیش از حد قدرت در حزب کمونیست وجود نداشت. از همین رو بود که خط سیاه، دست به کودتای ضد انقلابی زده، و قدرت را در دست خویش "بیش از حد متمرکز" نمود. حال خود تحلیل کنید که تحلیل سا از مسئله تا چه اندازه در ضدیت با یا تحلیل مارکسیستی و چگونه در مطابقت با "تحلیل" و "نقد" بورژوازی است. این خود نشان دهنده ارتداد آشکار سا است. سا بویی از تز مبارزه ع دو خط صدر مائو نبرده، و منکر مبارزه ع دو خط است. اگر چنین نمی بود، هرگز گلایه سر نمی داد که "قدرت بیش از حد در دست حزب کمونیست متمرکز شده است". اگر "فرضا" چنان هم میبود، جای بسی مسرت می بود که حزب کمونیست ( البته حزبی که واقعا کمونیست باشد) موفق گردیده است که قدرت را -چه خوب که بیش از حد- در دست خویش متمرکز نموده است. البته برای کمونیست ها مشخص است که منظور از تمرکز قدرت در دست حزب کمونیست، همانا استقرار حاکمیت پرولتری و تامین رهبری پرولتری بوسیله حزب کمونیست می باشد. رفیق لنین در اثر خویش (بیماری کودکی "چپ روی" در کمونیسم) به پاسخ کسانی پرداخته است که فکر میکردند که هنگامی که حزب کمونیست رهبری را به دست بگیرد، دیکتاتوری حزبی، جانشین دیکتاتوری پرولتاریا میشود. چنان برداشت "چی" که چیزی جز راست روی نبود، مورد نقد لنین قرار گرفته و وی مشخص نمود که چنان برداشتی، ناشی از آن است که افراد منتقد، هنوز مناسبات بین حزب و طبقه را در نیافته و نمی دانند که حزب کمونیست خود بخشی از طبقه، پیشآهنگ و در حقیقت، پیشرفته ترین و منسجم ترین بخش آن بوده، از همین لحاظ بنام پیشآهنگ سیاسی پرولتاریا خوانده میشود. لحاظ مشخص است که قدرت باید در دست این حزب و باز میگوییم که چه بهتر که خیلی ها بیش از حد متمرکز شود. زیرا که این تمرکز همان تمرکز بیش از حد در دست پرولتاریا را نشان میدهد.

بباید از رفیق لنین نقل کنیم:

آری! رویونیست های سالی با قلمبه گویی ها و فضل فروشی های رویونیستی، وضع مضحکی پیدا کرده اند. این رویونیست ها، نقد بران لنین را نشنیده یا ندیده گرفته اند و کاریکاتوری از "کمونیسم چپ" را ارائه میکنند تا "روح" امثال آمانو بوردیگا-شرکا آرامش پذیرد! شگرد ضد حزب لنینی سالی ها، در ضدیت تام با آموزش لنین و آموزش استالین-که غنامندی بیشتر آن آموزش است-بوده، سراپا رویونیستی است.

سا هنگامی که از درک آنچه لنین کبیر الفبا می نامد، عاجز می آید، بی شرمانه علیه پیشوایان پرولتاریای جهان اقامه دعوا نموده و بر آنها می تازد:

هر بلشویکی که آگاهانه از ساله 1903 در جریان تکامل بلشویزم شرکت داشته و یا از نزدیک ناظر آن بوده است پس از خواندن این استدلالات بلافاصله خواهد گفت: "چه اباطیل کهنه شده ای که از مدت ها پیش به گوش ما شناساست! چه کودکی "چی"!"

حال استدلالات مذکوره را از نزدیک مورد بررسی قرار میدهم. تنها همین طرح مسئله: "دیکتاتوری حزب یا دیکتاتوری طبقه؟ دیکتاتوری (حزب) پیشوایان یا دیکتاتوری حزب توده ها؟" گواهی است بر یک آشفته فکری بسیار عجیب و علاج ناپذیر. افراد بیهوده میکوشند چیز کاملاً ویژه ای از خود اختراع نمایند و از فرط تلاش در فضل فروشی وضع مضحکی پیدا می کنند. همه میدانند که توده ها به طبقات تقسیم میشوند؛- که توده ها و طبقات را تنها وقتی میتوان در نقطه ی مقابل یکدیگر قرار داد، که به طور کلی اکثریت عظیمی را ، بدون اینکه بر حسب مقام در نظام اجتماعی تولید قطعه شده باشد، در مقابل کتگوری هایی قرار دهیم که مقام مخصوصی را در نظام اجتماعی تولید احراز می نمایند؛- که طبقات را معمولاً و در اکثر موارد، لا اقل در کشور های متمدن معاصر احزاب سیاسی رهبری می نمایند؛- که احزاب سیاسی طبق معمول توسط گروه هایی کم و بیش ثابتی از با اتوریته ترین، متنفع ترین و مجرب ترین افرادی که برای پر مسئولیت ترین مقامات انتخاب میگرددند و پیشوا نامیده میشوند، اداره میگرددند. همه اینها الفبا است. همه اینها ساده و روشن است. به جای این مطالب ساده چه احتیاجی به یک چنین قلمبه گویی و مغلق گویی بود؟ (لنین 34-35 pp. ,

رهبران احزاب کمونیستی بر قدرت و یا خارج از قدرت چنان به انحصار رهبری دست زدند که تا می‌مردند نه جایگزینی و نه استعفایی در کار بود. این رهبران، همچنان صدر و رهبر حزب و دولت می‌ماندند، در حالی که این رهبران در جریان مبارزات انقلابی تا زمان رسیدن به قدرت، بخش مهمی از انرژی را از دست داده و زودتر از دیگران به تحلیل رفته بودند. رهبران دیگری که در کمیته مرکزی جا داشتند، در جایگاه ابدی‌شان می‌ماندند و می‌مانند و بعد از هر کنگره تکرار میشدند.

نه رفیق استالین و نه رفیق مائو با هم نظری و حمایت رهبران ورزیده و رو به تحلیل هر دو حزب، رفیق یا رفقایی را جهت رهبری بعدی در حیات‌شان مد نظر گرفتند و اگر در زندگی‌شان همچو کاری عملاً آغاز میشد و آرام آرام بخشی از رهبری حزب و دولت به رفقای با انرژی جدید تعویض میگشت، تا بعد از مرگ‌شان نسل جدید کمونیست‌ها با رهبری جدید به ناخدایی این کشتی ادامه میدادند، احیای رویزیونیسم خروشچفی و دن شیانوپینگ کمتر محتمل به نظر میرسید. بعد از مرگ استالین و مائو کسی و یا کسانی که تثبیت بوده باشند، در هر دو حزب دیده نمی‌شد.

با وجود تمام خدمات بزرگ رفیق استالین و رفیق مائو در دفاع از مارکسیزم-لنینیسم و تلاش‌های بی‌دریغ‌شان برای اعمار سوسیالیسم و کار بزرگ تیوریک این دو برای غنای علم مارکسیسم، نمی‌توان در این زمینه بر آنان انتقاد نکرد. حزب پرولتری همانطوری که پیشاهنگ است، باید در تمام بخش‌ها منحیث پیشاهنگ عمل کرده، رهبران و کادرهای فراوانی که بتوانند پیهم و بی‌انقطاع پیشاهنگی حزب را مسجل دارند، پرورش و تربیه نماید، چیزی که با حاکمیت خروشچف و دین شیانوپینگ در شوروی و چین دیده نشد. انتقاد بر انحصار رهبری تا پایان زندگی، انتقاد کوچکی نیست که از نوق زندگی و پلورالیزم ارتجاعی بورژوایی نشأت کند. (سا، به پیش-4، 1391، ص. 34-35)

رتدا  
د  
مند  
رج  
در  
سط  
ور  
فوق

، چنان آشکار است که نیازی به "تفسیر" از سوی ما نیست. با اینهمه از آنجایی که شیوه نقد تحلیلی ما ایجاب میکند تا توالی و امتداد خط سیاه سا را به بررسی گیریم، ارتداد نامه و واضح فوق را بیشتر مورد تحلیل قرار میدهیم. گاه جهت برشکافتن هر بیشتر لایه‌های "نگفته" اما القاء شده و متون

رویزیونیستی، حتی لازم است از نقد هرمنوتیک کار گرفت تا "هرمس" های رویزیونیست را با همه "رمز و راز پراگنی ها"<sup>3</sup> و "هاله تقدس" زدن های کذایی از "مارکسیسم" دروغین شان، بی پرده ساخت.

در فوق، رویزیونیست های سایی مرتکب ناشایست های زیر شده اند که کتگوری بندی می‌کنیم:

1-دروغ پردازی

2-افتراء زدن

3-هم-آوایی با دشمنان کمونیسم (نیو-لیبرال ها، نیو-محافظه کاران و...)

4-توهین به پیشوایان پرولتاریا

5-تزویر و خویشتن را "مارکسیست" جلوه دادن

6-تبارز میگالومانای "نقد پیشوایان جنبش بین المللی کمونیستی"

7-عاجز آمدن از ارائه تحلیل مارکسیستی از چگونه سرنگونی دیکتاتوری پرولتاریا در "اتحاد شوروی و چین"

8-و سرانجام مرتکب "بیسوادی مطالعاتی" و جهل "تیوریک-سیاسی" شده اند.

اینهمه برخاسته از آن است که آنان بویی از مارکسیسم-لنینیسم-اندیشه مائو (یا بهتر است گفت: مائوئیسم) نبرده اند. بر علاوه آنان در ضدیت با آن قرار گرفته و دست به تحریف تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی زده اند.

ادامه دارد

---

<sup>3</sup> mystifications